

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: دیپلوم انجنیر نسرین معروفی

۲۵ فیروزی ۲۰۱۷

فلسفه علمی، سلاح معنوی پرولتاریا!

"انسان"، با "تغییر" در "طبیعت"، از طریق ساختن ابزار جهت امرار معاش، "ذهن"ش را نیز فعال می سازد. ذهن انسان به تدریج مملو از "سؤال" می گردد و تلاش انسان جهت پاسخگویی به این "سؤال"ها، جزء جدائی ناپذیر ماهیت انسانی اش می گردد و از همین جا پروسه های "تجربه" Experience شناخت Cognition، و اندیشه "Thought" به عنوان کنش های فلسفی انسان شکل می گیرند و بدین ترتیب هر فرد انسان، دارای نوعی "فلسفه" می گردد.

در ادبیات فارسی، واژه "فلسفه" معادل واژه یونانی "Philosophia" به کار می رود. واژه "Philosophia" خود از دو واژه "فیلو" Philo به معنی دوست داشتن و "سوفیا" Sophia به معنی دانش ترکیب شده است.

"فلسفه" تبیین کلی از هستی شناخته شده است. بر این اساس، هر بیان فلسفی لزوماً در مورد آن بخش از هستی است که قبلاً شناخته شده است و شناخت، فقط از طریق ارتباط اورگانیزم انسانی با "محیط" حاصل می گردد. اورگانیزم، در هر برخورد با محیط، از سوی محیط، تحریک Stimulus "می شود و تحریک محیط، از طریق حواس، در اورگانیزم تأثیر می گذارد. این تأثیر در اورگانیزم، به مغز منتقل شده در آن جا به صورت "احساس" Sensation و سپس به صورت "ادراک" Perception "درمی آید. در نتیجه احساس و ادراک، در مغز "تصویر ذهنی" Mental Image "به وجود می آید. تصویر ذهنی نهائی، "مفهوم" Concept "است. ادراک یا تصویر ذهنی بعدی با ادراک و یا تصویر ذهنی قبلی، در مغز، مقایسه، سنجیده و رده بندی می شود و بدین ترتیب، "اندیشه" شکل می گیرد و روش انجام این "اندیشه"، "منطق" Methodology نامیده می شود.

به احتمال بسیار زیاد، اولین سؤالاتی که در ذهن انسان اولیه می توانسته اند شکل بگیرند، سؤالاتی در مورد محیط پیرامونی وی بوده اند. از آن جایی که این محیط پیرامونی وی، قابل دسترسی، قابل "تجربه" و "عینی" بوده است، طبیعی است که پاسخ های اولیه انسان به مسائل ایجاد شده حول محیط پیرامونی اش، پاسخ هایی بر اساس اصالت "ماده" باشند و اولین کنش های فلسفی انسان در چارچوب "ماده باوری" یا "ماتریالیسم" شکل گرفته باشند. "ماتریالیسم" Materialism به عنوان نگرشی که هستی را فقط متشکل از "ماده" می داند و "ماده" نیز پدیده ای است که جرم و حجم دارد.

اما، انسان هنوز در مراحل اولیه " تجربه"، " شناخت" و " اندیشه" به سر می برد و به همین دلیل هم، هنوز نه به "شناخت" علمی نائل شده و نه توانایی به کارگیری " منطق" علمی را دارا می باشد و به همین خاطر از " اندیشه" علمی نیز عاجز است.

به خاطر وسعت بسیار زیاد "طبیعت" و از آن جایی که هنوز تمام پدیده های این محیط پیرامونی انسان، قابل دسترسی و قابل "تجربه" نیستند، این بار انسان "ذهن" خود را به کمک می گیرد و بدون به کارگیری "شناخت" بر اساس "تجربه"، و صرفاً با به کارگیری "اندیشه"، به موازات عقائد "مادی"اش، پاسخهایی "غیرمادی" نیز در "ذهن" خود می سازد و از همین جا بنیانهای "ذهنباوری" یا "ایده آلیسم" گذاشته می شود. "ایده آلیسم" Idealism به عنوان نگرشی که "ماده" را محصول "موجودی غیرمادی" می داند، به موازات نگرش "ماده باوری"، حیات خود را تا به امروز ادامه داده است.

با توسعه روند "شناخت" علمی بر اساس "تجربه"، پاسخهای ذهنی انسان به مرور زمان اساس مادی می گیرند و عقاید ذهنی اش هر روزه به عقاید مادی تبدیل می شوند. روندی که تا به امروز همچنان در جریان است؛ هر چند که انسان هنوز به طور کامل از اسارت "ذهن" رهایی نیافته است!

بر اساس اسناد موجود، قدیمیترین فیلسوفانی که آثارشان به جا مانده، از "تالس (Thales)" تا به فیلسوفان قبل از "سقراط" (Socrates) اکثراً ماده باور بوده اند و کنشهای فلسفی شان نیز در قلمرو "طبیعت" و جست و جو در پی کشف منشأ هستی بوده است.

در این دوران، "هراکلیتوس (Heraclitus)" با بیان این که "همه چیز در حال حرکت است"، شناخت علمی جهان یعنی "دیالکتیک (Dialectic)" را بنیانگذاری می کند.

با طبقاتی شدن جامعه و تکوین سیستم طبقاتی برده داری، حفظ و تأمین منافع طبقه حاکم ایجاب می کند که عقاید ذهن باوری نیز توسعه یافته و مدون گردد و این امر توسط سقراط انجام می پذیرد.

آموزه های سقراط که از طریق شاگردش "افلاطون (Plato)" نقل شده است، عمدتاً وارد ساختن مقوله "انسان شناسی" در فلسفه است. چرا که نیروی کار انسان برده عامل ثروت آفرینی در سیستم برده داری شده است و "فلسفه" طبقه حاکم برده دار، باید مسؤلیت توجیه استثمار انسان از انسان را به عهده بگیرد.

"ارسطو" (Aristoteles) شاگرد افلاطون، با بیان این که "بعضی از انسانها طبیعتاً برده هستند"، به بهترین وجهی این مسؤلیت را به انجام می رساند. از همین جا فلسفه نیز طبقاتی شده و تا همین امروز هر فلسفه ای، یک بینش طبقاتی را بیان می کند.

هر چند به موازات این روند، عقاید ماده باوری نیز توسط "دموکریتوس" Democritus و شاگردانش بسط و گسترش می یابند اما عقاید ذهن باوری تحت حمایت دستگاه دولتی یونان برده دار، توسط افلاطون و ارسطو تدوین گشته و پس از آن نیز با برخورداری از حمایت طبقات استثمارگر و حاکم، بر اکثر محافل فلسفی جهان و تا اواخر دوران فئودالیسم مسلط می گردند. به قول مارکس: "افکار غالب جامعه، افکار طبقه حاکم اند."

در اواخر دوران فئودالیسم و آغاز قرون جدید، توسعه تولید صنعتی به پیشرفت علوم مختلف نیاز داشت و با رشد و گسترش علم و تکنیک توسط طبقه نوظهور سرمایه دار در اروپا و به خصوص انگلستان، نظریه پردازی ماده باوری، توسط "فرانسیس بیکن" Francis Bacon در قرن شانزدهم در انگلستان، انسجام مجدد خویش را آغاز کرده و در قرن هفدهم توسط "توماس هابز" Thomas Hobbes و "جان لاک" John Locke روند تکاملی خود را ادامه می دهد.

در همین زمان، فرانسه پس از انگلستان، صنعتی ترین کشور جهان است و به همین دلیل فلسفه ماده باوری توسط "رنه دکارت" René Descartes در فرانسه انسجام می یابد.

اما گسترش و تکامل نظریات ماده باوری، با منافع طبقه حاکم سرمایه دار، که توسط تحقیق توده ها امکانپذیر می گردد، در تضاد قرار می گیرد و این شرایط اقتضاء می کند که "جرج برکلی" George Berkeley کشیش ایرلندی با عنوان این که "کوشش در راه شناخت طبیعت واقعی اشیاء بیهوده است و جهان خارج از ذهن ما، چیزی جز تصورات ذهنی ما نیستند"، ایده آلیسم را وارد مرحله جدیدی به نام "ایده آلیسم ذهنی" می کند و "ایده آلیسم" قبل از وی "ایده آلیسم عینی" نام می گیرد.

در آلمان که پس از انگلستان و فرانسه وارد مرحله صنعتی شدن گردیده، "گئورگ ویلهلم فریدریش هگل" Georg Wilhelm Friedrich Hegel دیالکتیک یعنی شناخت قوانین عمومی حاکم بر طبیعت، جامعه و اندیشه را مدون می کند. بدین ترتیب که هر پدیده ای از اجزاء متضاد، تز و آنتی تز تشکیل شده است. وحدت و تضاد این اجزای متضاد، در طول زمان عامل حرکت ماده می گردد و در اثر این حرکت، ماده تغییر کمی می کند. این تغییرات کمی منجر به تغییر در مناسبات اعداد می گردد و از این جا، با غلبه آنتی تز بر تز و به شکل یک جهش، تغییر کیفی صورت می پذیرد و ماده جدید به عنوان سنتز ایجاد می گردد. بنابراین، هر ماده ای اتودینامیسم است.

"لودویگ آندریاس فونرباخ" Ludwig Andreas Feuerbach نظریات ماده باوری موجود را به طور کامل تدوین می کند و بدین ترتیب نقطه پایانی بر "فلسفه کلاسیک" می شود. اما "ماتریالیسم" موجود در این مقطع هنوز ماتریالیسمی مکانیکی است، زیرا بر شناخت مکانیکی از جهان استوار است و عامل حرکت ماده را در خارج از ماده جست و جو می کند.

در این مرحله است که "کارل هاینریش مارکس" Karl Heinrich Marx در "تزهائی درباره فونرباخ" با عنوان این که "فلاسفه، جهان را به طرق مختلف فقط تفسیر کرده اند، نکته در تغییر جهان است." "ماتریالیسم" موجود را بر اساس شناخت دیالکتیکی جهان یعنی ماتریالیسم دیالکتیک مدون می کند. یعنی این که شناخت دیالکتیکی جهان صرفاً با "تجربه" آغاز می گردد و هر "تجربه" ای، "تغییر" در جهان است. این جاست که دیگر مأموریت "فلسفه" در مسیر "تفسیر" جهان پایان می پذیرد و علم با هر گام خود که بر اساس "تجرب" و "تغییر" استوار است، صحت اصالت "ماده"، به عنوان پدیده ای ابدی و ازلی که تنها تغییر شکل می دهد، را بر اساس شناخت دیالکتیکی جهان، بیشتر به اثبات می رساند.

منبع:

پیام سیاهکل.